

خلود و ابدی شدن و پیوستن به ابدیت، چه وسوسه‌ای است در آدمی! وسوسه همیشگی ما آدمهای محدود و گرفتار آمده در قفس تنگی بنام زندگی. که شروعی دارد و پایانی. تولدی و مرگی. و زندگی که در معرض انواع بلا یا ست. پایان پذیرنده به تنی ساده. یا به اینکه فلان عضله یا در چه قلب، لحظه‌ای فراموش کند طپیدن را. و بایستد و خلاص. فاتحه! بله، برای جاودانه کردن این زندگی که نفس محدودیت است، چه تمهیدها که انسان نیندیشیده و چه افسانه‌ها که نپرداخته. اصلاً همه ستمی که در تاریخ بر آدمی رفته، پاسخی است که فلان حاکم یا سلطان قلدر می‌خواسته به همین وسوسه‌اش بدهد. ایضاً همه فلسفه‌ای که تفکر بشری تا بحال یافته، یا اساطیری که پرداخته، جوابی است به این فریاد. برآمده از نهان وجودش و صدا زنده رمز و راز خلود را. و «جلال» این قضیه را چه خوب دیده در قصه سنگی بر گوری. باری، همین است که در فرهنگ ما ابتر ماندن نوعی توهین است. یا دست کم نقص. چرا که آدم «اجاق کور» عقبه ندارد. و در چیزی ادامه نمی‌یابد. شروع و پایانش در خودش است. با همه ضعف‌ها و کمبودهایش.

تازه در همین تولید مثل، احکام اجتماعی هم داریم. و حقوق هم. مثل قضیه خون و ارث و میراث. و اینکه هنوز هم در همین جامعه قرن بیستمی، ارزش و پایگاه اجتماعی شخص بر میگردد به اینکه از صلب کی باشد. یا از رجم کی. و بازار علم انساب هنوز گرم است! بیخود نبوده و نیست که مردم از «تساب»‌ها می‌ترسیدند و می‌ترسند. آخر اصل و نسب آدم را می‌دانند. و به سادگی ریشه آدم را می‌رسانند «به زنی... در شهر بخار» و یا «به سفالینه‌ای از خاک سیلک»! (برگرفته از شعر صدای پای آب، سهراب سپهری). و بالاخره رفت و آمد نسل‌هاست که تاریخ را می‌سازد. و اینطوری است که تولیدمثل کاربردی سیاسی هم یافته. با سلطنت شاهان که همچون موهبتی الهی، به اولادشان می‌رسیده. ولی همین مکانیسم طبیعی و غریزی، به انسان که می‌رسد از عملی حیوانی تبدیل می‌شود به نوعی ارزش مذهبی یا فرهنگی. که پیامبر (ص) فرمود: «النکاح سُنَّتٌ». و مشروعیتش را از همینجاست که می‌یابد. ایضاً اعتبار اجتماعیش را از اینکه همه از آن خبردار شوند.

می‌یابند. از شکل طبیعی خود به شکلی انسانی. و از عملکرد غریزی خود به کنشی آگاهانه و اختیاری. هدفدار و معنی‌دار. چه در حوزه زندگی فردی و چه در قلمرو زندگی اجتماعی. گرچه این صفات علتی یا بستری غریزی دارند و لاجرم اجباری‌اند و تسخیمیل شوند. ولی آدمی همین غریزه‌ها را بدل کرده به کاری از سر آگاهی. و هدف از این استحاله ارضای نیازی روحی. یا برآورده آرزوئی و تمنائی. یا اصلاً گاهی بهانه‌ای و امیدی برای زندگی. و اینهمه به برکت همان قوه ناطقه اوست. گفتگو در مورد نحوه و کیفیت استحاله هر کدام از این چهار ویژگی در انسان، حوصله و مجال دیگری می‌طلبد. همچنانکه بهانه‌ای دیگر. اما به اعتبار هدف اصلی از این حرف‌ها، اینکه مروری می‌کنیم به استحاله تولیدمثل در انسان. با تأکید بر فرهنگ خودمان. البته مروری به ابجاز و به سرعت. که اینها همه مقدمه حرف اصلی است که می‌خواهم بگویم. ویژگی تولیدمثل در بین آن چهار صفت حیاتی، خود مهمترین شاخصه است چرا که بقای این کسره خاکی بدان وابسته است. این «تولیدمثل» در همه موجودات زنده پاسخی است به یک غریزه طبیعی، بنام میل جنسی. و اندامها - جز در نباتات - در بقیه موجودات زنده یکسان. تر و ماده. اما در آدمی چنان استحاله‌ای یافته که به «هویتی ثانوی» بدل شده و اصلاً وجه حیوانی‌اش در محاق زفسته: دیگر برای انسان تولیدمثل فقط نوعی ارضاء غریزه و لذت‌جویی یا کام گرفتن نیست. بهانه‌ای است برای ارضاء نیازهای دیگرش که جملگی ریشه در آن مقوله «نطق» دارند. چرا که تولیدمثل موجب بقای نسل است و دوام خلقت. و اسباب قدرت و شوکت هم. تا جبران‌کننده باشد ضعف‌ها را و تنهایی را. و نیز موجب ثواب اخروی هم هست که گوینده لا اله الا الله را زیاد کردن است. و اصلاً تعداد زیاد فرزندان در خیلی از روستاها، عصای دست پدر. و نیروی مولدو کار کشاورزی. و نیز کثرت زاد و ولد نوعی قدرت هم بشمار می‌رود. و داشتن فرزندان یا ایل و تبار زیاد، سیاهی لشکر، که پیونده و هست. و در چشم دشمن هول‌انگیز! نیز به برکت همین تولیدمثل است که آدمی «خلود» می‌یابد. و نیستی را با تخم و ترکه‌ای که از او بجا می‌ماند، نفی می‌کند. و این

در حالی که عمل تولیدمثل و تشریفاتش جزو شخصی‌ترین مسائل هر آدمی است، آنوقت ما چه آداب و سنت‌هایی که برای «زفاف» داریم. و طشت کوبیدن بر بام در شب زفاف که در بعضی مناطق کشور ما متداول است. و اگر اینها را حذف کنی، تبدیل می‌شود به چیزی نامشروع و عملی حیوانی. یعنی زنا! و محصولش. ولدالزنا! که بجای گذاشتن ردپایی از صاحبش، می‌شود درد سر او که دیگر اسباب تفاخر نیست، و اصلاً باید اخفا شود. و در تن چنین مولود نامشروعی، ضعفی را که نمی‌توان جبران کنی هیچ، خود آن می‌شود نقطه ضعف!

در کنار همه اینها که انواع استحاله این ویژگی طبیعی است به هویتی ثانوی. و هر کدام در بردارنده آن همه باز اجتماعی و فرهنگی و مذهبی، همین تولیدمثل وجهی شاعرانه نیز دارد: آغوش و بوسه و کنار. و شب وصل و الخ...

خوب، حالا همین مکانیسم طبیعی تولیدمثل با همه استحاله‌اش تبدیل شده به اسباب درد سر انسان! چرا که تولیدمثل منتهی می‌شود به توالد و تناسل. و نتیجه‌اش رشد جمعیت! آنقدر که امروز رشد بی‌حساب جمعیت یکی از دلوپسی‌های بشریت است. و علمای







تسکین دهد. و روستایی قناعت پیشه در شهر به کار عملگی که بپردازد، برای خودش سلطانی است، چه رسد که جعبه آینه‌ای داشته باشید و سیگار و آدامس بفروشید. یا کارگر شهرداری شود و الخ... و تازه عوارض فرهنگی این مهاجرت؟ بی‌هویت شدن و استحاله فرهنگ‌ها و اصالت‌ها در زندگی شرب الیهود شهری. و یکدست شدن همه، چرا که روستائی در شهر یک اقلیت است. بیگانه‌ای است که خود را تحمیل کرده. و دائماً بیمناک است که نکند نفی‌اش کنند. پس برای جواز زندگی در شهر، لاجرم باید شهری شود. و راه و رسم زندگی و فرهنگ او را بپذیرد. اینجوری است که موضعش انفعالی است. اثر پذیرنده و نه اثر گذارنده. و همینطور این عوارض را بشمار!

یکبار خلاصه کنم: تولید مثل مکانیسمی طبیعی است که در انسان هویتی یافته ثانوی. و نیز هویتی بخشیده به او. و با فرهنگ و مذهب و اساطیرش پیوند خورده. این یکی، مادر ایران بارشد جمعیت ۳/۷ درصد مواجهیم که خطرناک است. این دو تا. و این پندیده در جامعه‌ای رخ می‌دهد که اکثریتش روستائین است و سخت معتقد به مذهب و آداب و رسومش. با آن تصویر غم‌انگیزی که دارد. و بخش عظیمی از این روستائینان، عشایرند. با آن زندگی غم‌انگیز ترشان. و بعد این رشد جمعیت و فقر روستایی که دست بدست هم داده و مشکلاتی درست کرده که مهم‌ترینش مهاجرت است. این سه تا. و حالاً ما هستیم که باید این درد را علاج کنیم. اما چگونه؟ که مقبولیت پیدا کند و جواب بدهد؟ بحث در چگونگی علاج است. و در چگونگی نسخه درد.

شرط اول در هر نسخه‌ای که شفا بدهد، این است که درد راه بیماری را بدرستی شناخته باشی. قصد ما کمک در شناختن همین درد است. بقیه کار به عهده نسخه نویس است. یعنی به عهده برنامه ریزان کشور که نسخه را بدهند. فوری هم. و غنیمت بشمرند این روزها را که در آستانه بازسازی کشوریم. یا به تعبیر درست‌تر بهسازی. یادمان باشد که در برنامه پنج ساله ۶۵-۶۱ دولت، خبری از راه حل کنترل جمعیت نبود. مگر در چهارچوب برنامه ریزی اقتصاد کلان. اما این ضرورت. عینی ترو فوری تر است. و نسخه جدا می‌خواهد. و اما چگونه عمل کنیم تا آن روستایی سربند؟

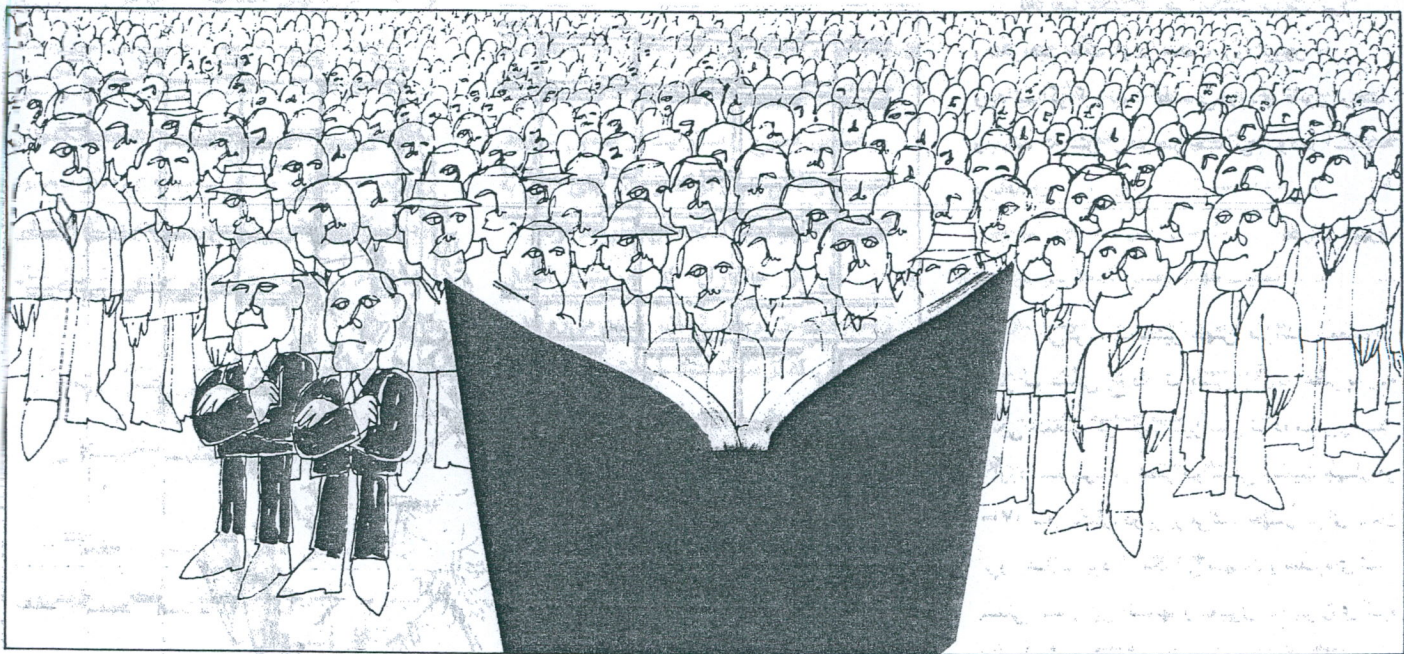
و حاضر بشود در تولید مثل خود، کنترلی روا دارد؟ نکته اساسی این است که آن نسخه امنیت مرد روستایی را بهم نزنند. برایش رضایت خاطر بیاورد. همین جای یک شبهه را رفع کنم. و آن مرز بین فرهنگ است و خرافه. و مرز بین اعتقاد است با رسومات قومی و نژادی و نیز بین آداب و رسوم عهد قیانونس یا ناشی از جهل آدمی با ادب و رسمی که حمل کننده هویتی ملی است. پس گمان نرود که هرچه رنگ و بوئی از فرهنگ به معنای عام واژه - دارد، لزوماً مشروع است، و شایسته حفظ و مراقبت و دربردارنده اصالتها و الخ... و بنا براین در هر گونه برنامه توسعه اقتصادی، باید مصون از تعرض بماند. و اولویت باید. نه، مقصود این نیست. کیست که نداند بسیاری از عناصر همین اعتقادات و فرهنگ مردم ریشه در جبرهای محیط اطراف دارد. چیزهایی نامشروع و لایق انکار. و این محیط اعم است از طبیعت و انسان. یعنی جبر جغرافیا و جبر تاریخ. نمونه‌اش، رفتارهای اجتماعی و فرهنگی که ریشه در استیلای چندهزار ساله استبداد دارد. به انواع مختلف. از استبداد پادشاهان بگیر تا زورگویی فلان خان حاکم که عملاً همان پادشاه است و مالیات رشان به او. آن وقت همین حکومت استبداد از ما مردمی ساخته همیشه ترسان و گریزان به گوشه‌ای که از شر حکومت در امان باشیم. سرنوشتی جستن و کفایت کردن به همان. بیرون کشنده گلیم خودمان از آب، یعنی سخت تکرر. که این ناشی از احساس ناامنی مستمری است که استبداد می‌آورد. هر کس مراقب خان و مان خودش و بعد پا دراز نکند از همان گلیم هم. که باز نمونه‌ای است از تن دادن به سهمی از زندگی که دیگران به توده‌اند. به قدر گلیمی. و یا اعتقاد به قناعت پیشگی. بعنوان توجیه کننده فقر. از ثروت که خبری نبود، معنایش می‌شود قناعت در همان فقری که داری! بله قناعت در فقر! سبک کننده وزن سنگین آنهم فقر بردوش نحیف رنج.

بعلاوه، در هر گونه برنامه توسعه اقتصادی - از آنجمله کنترل جمعیت - به نوعی با همان فرهنگ و اعتقادات مردم هم سروکار داری. که مرد روستایی از آن دنیایی برای خود پرداخته و امنیتی فراهم کرده. و تعادلی و نظم. و هر برنامه‌ای، بهم ریختن این تعادل و نظم را در خود دارد. پس امنیت خاطر او را بهم می‌زنی.

همینجاست که اگر بجای آن امنیت درهم ریخته، چیزی در خور را جایگزین نکنی، او می‌گریزد. و تورا بیگانه می‌داند و مزاحم زندگی‌اش. برای او نمی‌شود استدلال کرد و عذر و رقم آورد. او زبان خودش را دارد. باید اعتمادش را جلب کنی تا رضایت بدهد. و باید اطمینانش را برانگیزی تا بیگانه محسوب نشوی. و الا تراکتور هم که به او بدهی، به آن نظر قربانی می‌آویزد! و این کار آسانی نیست. خلاصه بگویم قبل از هر چیزی باید حدود مرز جدیدی از زندگی برایش ترسیم کنی. و الگوی نوی از آن بدهی. توقعش را متناسب با برنامه بالا ببری. به او بفهمانی که قصد تو بالا بردن استاندارد در زندگی است. و آسایش بیشتر و الخ... و اصلاً برنامه توسعه فرهنگی و اصلاح فرهنگی داشته باشی. و این سرمایه گذاری روی نسلهای آینده است و راهش؟ توسعه آموزش و پرورش. پس در هر برنامه توسعه‌ای لاجرم باید از فرهنگ شروع کرد. با انتخاب انسب و اصلح. و تفکیک اعتقاد سالم از خرافه. و بعد آموزش دادن به کمک همان زمینه‌های فرهنگی و اعتقادی. خوب، همه حرف ما همینجاست. در جامعه‌ای که تولید مثل در آن چنان استحاله‌ای یافته و پیوند عمیقی دارد با فرهنگ و اساطیرش و مذهبش، باهر نسخه‌ای که برای تنظیم خانواده می‌دهی، در واقع می‌ایستی جلوی آنها یا نفی می‌کنی بخشی از آداب و رسوم و اعتقاداتش را.

آدم شهر نشین را می‌شود با چند برنامه تلویزیونی یا آگهی در روزنامه‌ها و اینجور بابولها، متقاعد کرد که «فرزند کمتر، زندگی بهتر». ولی یادمان باشد که این نسخه فقط علاج ۲۰ تا ۳۰ درصد از مردم کشور ماست. و آن ۷۰ تا ۸۰ درصد همچنان مقاومت کننده. و کسی که این شعارها را بدهد، لامذهب می‌داند. یا بیگانه با خود. و لاجرم حرفش را نمی‌پذیرد. در جامعه‌ای که «هر آنکس که دندان دهد، نان دهد» نه تکرار کلامی موزون، که بیان نوعی اعتقاد جزمی است؛ صحبت کردن از اینکه چاره اینهمه «بی‌نانی» در کم کردن تعداد نان خورها هم هست، یا اینکه رزاق کریم بودن خداوند دندان و نان بخشنده، فرق دارد با آنکه آدم خودش را بیاندازد در چاه و بیل خانواده‌ای ۱۰ تا ۱۲ نفره آنهم با درآمدی که سخت چشم براه آسمان است. آسمانی که اگر بیجا بیارد، می‌تواند فاجعه‌ای به بار آورد.





ظرفیتهای فراوانی دارد برای تطبیق و تطابق با این قبیل نیازهای مستحدث. با آن قاعده «احکام اولیه» و «ثانویه» یا باب استحسان و استصلاح در فقه، که پر مبسوط است. کما اینکه برای «عزل» (خودداری از ریختن نطفه مرد در رحم که همیشه رضایت زن شرط آن است) فقها نظرانی داده‌اند و زمینه کار مسدود نیست. و جانداختن و توجیه روشهای پزشکی جلوگیری از تولید مثلها، مکرر، در همان چارچوب ممکن و مقدور. البته وجه شرعی قضیه به عهده فقهای عظام، که از صلاحیت من خارج است. اشاره‌ای کردم.

نمونه‌های دیگر در شناخت زمینه‌های فرهنگی برنامه کنترل موالید را می‌شود از تجربه‌های هندوچین برگرفت. با بهیاری که تربیت کردند. بخوبی آشنا با ارزشهای فرهنگی، مذهبی مردم. و به کمک همان تعالیم مذهبی یا افسانه‌ها، توجیه‌کننده برنامه فرزند کمتر و الخ...

و دیگر اینکه برنامه ریزان یادشان باشد که در تدوین برنامه‌هایشان فقط با عدد و رقم سروکار ندارند. بل به نوعی سراغ میدان اعتقادات و فرهنگ مردم هم روند. و این میدان هم‌اورد می‌طلبد. هم‌اوردی درخور. و مرد میدان. والا درگیر نبردی می‌شوند نابرابر. و در چنین نبردی معلوم است که پشت کی به خاک می‌رسد.

پس در شرع که بخش بزرگی از اعتقادات مردم است، تأکید شده به اینکه مادر نوزادش را دو سال شیر بنوشاند. رعایت همین فاصله ۲ سال برای شیر دادن، عملاً باعث نوعی تعادل نسبی در امر تولید مثل می‌شود. چرا که در طول شیر دادن معمولاً زن بارور نمی‌شود. پس فاصله دوازده‌ماه با احتساب ۲۴ ماه برای شیر دادن به اضافه حداقل ۹ ماه برای دوران حمل، می‌شود ۳۳ ماه. و اگر برای هر زنی ۲۰ سال زندگی زناشویی با قابلیت تمام و کمال حاملگی در نظر بگیریم، در طول این مدت ۲۰ سال فقط ۷ فرزند خواهد آورد. در صورتی که در حالت عادی، یعنی بدون رعایت این مدت‌ها، فاصله دوازده‌ماه می‌رسد به ۱۱ ماه و تعداد فرزندان به ۲۱ نفر. یعنی ۳ برابر بر فرض اول! حالا اگر روی تبلیغ همین آموزش دینی با استفاده از زمینه مذهبی جامعه سرمایه‌گذاری کافی بشود، ببینید تساجحه حد کارساز است.

نمونه دیگر احادیث فراوان هست از امامان ما و در همین زمینه. مانند «قَالَ الْعِیَالُ احْدَى الْیَسَارِیْن» (کمی عائله یکی از دو طریق رفاه است - پیامبر). یا در زمینه ضرورت تربیت صحیح فرزندان و حق‌ی که بر والدین دارند و الخ. که با استفاده درست از هر کدام می‌توان برنامه‌ای تنظیم کرد با لباسی از مشروعیت. و تازه فقه اسلامی - بالاخص شیعی -

برنامه کنترل موالید دادن یعنی دعوت کردن مرد روستائی برای دست کشیدن از اعتقاداتش. و گاهی به مبارزه طلبیدن همان اعتقادات. و آن وقت دیگر چنین برنامه‌ای باد هوا است. نه برنامه‌ای درخور برای حل چنان مشکلی. پس لازم است حواس برنامه ریزان کشور جمع شود و توجه‌شان معطوف گردد به ساخت فرهنگی کشورمان. که در هر منطقه‌ای به نوعی است. و با آرایشی و عمقی. و یائین بیابند از برج عاج دانسته‌های کتابی شیان و جرأت کنند در لمس کردن واقعیتها. همچون آتشی بر کف دست.

در آخر نمونه هم بدهم. تا خودم نیز از برج عاج این حرفها دریابم. و معلوم کنم چگونه می‌توان با استعانت از مشروعیت همان اعتقادات و فرهنگ مردم در پیچیدن آن نسخه، توفیقی بدست آورد و آن را برای مردم مشروع کرد. و اما نمونه:

در قرآن کریم داریم که:

«مادران دو سال تمام فرزندان خود را شیر بدهند و این برای کسی است که بخواهد شیر دادن را تمام کند. خوراک و پوشاک زنان شیرده به وجه پسندیده به عهده پدری است که بچه پرورش بدینا آمده...» (سوره بقره - آیه ۲۲۳) و بعد فرهنگها و آداب و رسوم می‌که در شیر دادن داریم. در هر حوزه فرهنگی، به یک نوع.